

از شاهنامه‌ی فردوسی تا ماهنامه‌ی حافظ

خسته شد بس جانم از اندیشه و دانشوری
وز پس چل سال دوری، از چه؟ مهر مادری
بعد عمری با عروس علم، کردن شوهری
این نه من گویم که می‌گوید حکیم انوری
تاجداران را به برکردن لباس لشکری
کارساز کیمیاگر، مسگری و زرگری
مر سلیمان جهان را می‌نزیبد چاکری
گرچه زین فَنَم به سر بنهند تاج افسری
درد دل کردی علی با چاه از بی‌یاوری
«کلمینی یا حمیرا» گفت با پیغمبری
ز امرؤ القیس است اگر یا بونواس و بختری
ننگ می‌آمد نهم بر خویش نام شاعری
«قدر زر، زرگر شناسد، قدر گوهر، گوهری»
هم‌چو شرع احمدی از ذوالفقار صفدری
کیست فردوسی؟ پدرسالار در شعر دری
کیست فردوسی؟ به حکمت در، حکیمی عبقری
کیست فردوسی؟ بهین مهتر به کار رهبری
کو به شعر و شاعری فرمود کار ساحری
بس که کردی دختر طبعش به مریم خواهری
به ز فردوسی به زیر گنبد نیلوفری
زنده زو شد فر ایرانی و هنگ خاوری
دشمن اویند این مستعربان عرعری
دشمن داناست چون وارونه چرخ چنبری
خصم بیرونی و خوارزمی ست از بدگوهری
زمره‌ی آزادگان گر نعمتی ور حیدری
دیگدان از نقره زد اما ز مدحی عنصری
آن‌چه با سلمان نکردستی یهود خیبری

بار دیگر در سرم افتاده شور شاعری
از پس سی سال غربت، در کجا؟ اقصای غرب
بعد عمری بر سریر فضل، کردن خسروی
کس ز هم‌چون من حکیمی کی شود راضی به شعر
عالمان را شاعری - ای جان من! - دانی که چیست؟
نیست شعر اندر خور هم‌چون منی چونان که نیست
فیلسوفان را نشاید شاعری آن‌سان که هیچ
من نیچم در فنی کش احسن او اکذب است
بث شکوی می‌کنم گه‌گاه و اینم عیب نیست
ور تغزل گویم آن هم نیست بد، چون مصطفی
شعر بی‌معنی ست - دور از شاعران - حیض الرجال
حافظ و سعدی و مولانا و خیام ار نبود
من شناسم قدر فردوسی و قدر مولوی
زنده از «فردوسی توسی» زبان پارسی ست
کیست فردوسی؟ خداوند کلام پارسی
کیست فردوسی؟ به دانش در، بزرگی اوستاد
کیست فردوسی؟ مهین رهبر به راه مردمی
کیست فردوسی؟ سپهسالار اردوی سخن
چون مسیحا در تن بیمار ایران جان دمید
راستی را شاعری ایران نمی‌آرد به یاد
زحمت سی‌ساله‌اش فرهنگ ما را زنده کرد
دشمن اویند مثنوی تازی و زنان بتر
دشمن اویند جاهل‌پرور این نودولتان
خصم فردوسی و خیام است خود از کج‌روی
کام نگرفتند از این دیر کهن از دیر باز
گوسپندی نیست «فردوسی»ش تا خود سر بُرد
در حقش کردند این نودولتان تنگ‌چشم

ورنه تا زانو ورا سیم و زر آمد بر سری
 ارج او دانند اکنون از صفاهان تا هری
 آن که موری را نیازدی ز فرط بافری
 با تبار زردهشتی، داشت کیش جعفری
 کش گزندی ناید از باران و باد آذری
 کاخ‌های ظلم شاهان شاهی اسکندری
 بیهقی همسایه‌ی توسی ست از نیک‌اختری
 گرچه «شهنامه» است این «مهنامه» در حق پروری
 نی، خردنامه است و نامه‌ی داد و دانش گستری
 تازیان ترک‌تاز و غازیان بربری
 تا به خواری بر مهین «مهنامه» ی ما ننگری
 زبده‌ی دانش‌پژوهان اند آن را مشتری
 هم‌چو محمودند در تکذیب و تضریب‌ام جری
 هر زمانم دامن است از چشم پُرخون، احمری
 سنگ آید بر درخت میوه، از بارآوری
 داد از این بی‌فکران پست از دانش بری
 در لباس میش گرگانی ز هر حلیت عری
 ماده، شش ماه، از پی شش ماه هر سالی نری
 منکران، گوساله‌پرور، هم‌چو قوم سامری
 آن خلیل استم که بشکستم بتان آزری
 مرمرا با «دهخدا»، البته لاف همسری
 گر به آیین سخن، خود کم‌ترم از «خانلری»
 تا ز تاریخ وطن یاد آورم بی‌ابتتری
 نیست با «یغمایی» ام لاف گزاف و داوری
 هم‌چو بر دست سلیمانی یکی انگشتی
 خاطراتی خوش ز خیل لشکری و کشوری
 «حافظ» ام را نیست بر «آینده» ی او برتری
 یا خرافات عوام و قصه‌ی دیو و پری
 نیست مام طبع من در پرده از بی‌چادری
 رفتگان را گرچه بر من هست حق سروری
 من «امین»، بار امانت را نگیرم سرسری

نانوازاده است شاه و نیست بانو مادرش
 گرچه هم‌عصران وی قدر ورا نشناختند
 ای فری فردوسی پاکیزه‌خوی پاک‌زاد
 پاک‌دینی راستین بود و خداجویی به حق
 کاخ فرهنگ و هنر را پی فکند آن سان ز نظم
 ماند بر جا کاخ نظم او ولی برجا نماند
 از دیار «بیهق» ام، همسایه‌ی «دهگان توس»
 نیستم «فردوسی» و «مهنامه» ام «شهنامه» نیست
 نی غلط گفتم نه «شهنامه» ست، شاه‌نامه‌هاست
 گر نه من «فردوسی» وقتیم؟ چرا با من بدند
 واینک این «مهنامه‌ی حافظ» یکی «شهنامه» است
 نخبه‌ی صاحب‌دلان از دل خریدار وی‌اند
 ای عجب! من نیستم «فردوسی» و دونان وقت
 هر دمم از دشمن نامرد، زخمی می‌رسد
 از حسد، زخم زبان‌ام می‌زنند و باک نیست
 وای از این بدسیرتان دون از بینش به‌دور
 ناکسانی کس شده با ننگ و نیرنگ و فریب
 اهل «حزب باد»، مانند غلیواجی که هست
 نیستم موسی و جز «حافظ» ید بیضام نیست
 گوی با نمرودیان، هان! نیست باک از آذرم
 «صور اسرافیل» این عهد است «حافظ» گرچه نیست
 «ماهنامه‌ی حافظ» من نیست کم‌تر از «سخن»
 یادگار از «یادگار» است این، گرم «اقبال» نیست
 من نگویم «حافظ» ما یک‌جو از «یغما» به است
 «ارمغان» می‌آرمت هر ماهه مانند «وحید»
 از «وحید» و «خاطرات» م نیست در خاطر مگر
 «ایرج افشار» صدسال دگر پاینده باد
 من نگویم زشت و ننویسم به دفتر ژاژ و هزل
 عفت من در قلم پاک ثابت است
 مهتران رفتند و اینک نوبت این کهنتر است
 دست تقدیرم به دوش این بار سنگین وانهاد